بسم الله الرحمن الرحيم

در جستجوی تیرانداز

مجموعهٔ داستان‌های جنایی

ترجمهٔ
سحر قدیمی

شرکت سهامی کتابهای جیبی
وابسته به مؤسسهٔ انتشارات امیرکبیر
تهران، ۱۳۹۳

شناسنامه

«ترجمه‌ای برای خواهرم، ستاره
به یاد نخستین روزهای کتابخوانی کـه
پول‌هایمان را برای خریدن کتاب‌هـای
ژول‌ورن جمع می‌کردیم.»

فهرست

در جستجوی تیرانداز ۱۳
آخرین پاپوش ۵۳
گناه نخستین ۶۹
خفه‌شو و مرا بکش ۱۰۷
جسدی در میان تپه‌های شنی ۱۳۳
جنایت پیش‌بینی نشده ۱۶۱
چرا قدم دو رفتن را کنار گذاشتم ۱۸۷

مقدمه

پس تو یه کارآگاه خصوصی هستی، نه؟
نمی‌دونستم اونا واقعاً وجود دارن، به‌جز تو کتابا؛
مردهای چرب و چیل ریزنقشی که تو راهروی هتل‌ها پرسه می‌زنند.

لورن باکال به بوگارت، در فیلم «خواب بزرگ»

ژانر پلیسی ـ جنایی، همواره از محبوب‌ترین ژانرها در میان کتابخوانان بوده است. هرساله در سرتاسر جهان آثار بی‌شماری در این ژانر منتشر می‌شوند و برخی از آن‌ها به موفقیت‌های بی‌نظیری دست می‌یابند. در فهرست‌های هفتگی و ماهیانهٔ فروش کتاب‌ها، همواره آثاری از این گونهٔ ادبی مشاهده می‌شود و نویسندگان این آثار، افرادی شناخته‌شده و محبوب به‌شمار می‌روند.

ازاین‌رو جای تعجب است که این گونهٔ ادبی هنوز جایگاه خود را در کشور ما نیافته است. در سال‌های اخیر، خوانندگان بیشتر از قبل به این نوع داستان‌ها توجه نشان داده‌اند و مجموعه‌های بسیاری به همت ناشران گوناگون به چاپ رسیده است. مترجمان کوشیده‌اند برخی از مطرح‌ترین نویسندگان عرصهٔ پلیسی ـ جنایی را به خوانندگان فارسی‌زبان معرفی کنند، اما هنوز کار بسیاری باقی است.

نکتهٔ اصلی در این میان، همان پندار قدیمی است که این گونهٔ ادبی را فاقد ارزش و صرفاً سرگرم‌کننده می‌داند و اعتباری برای آن قائل نیست. اشکال آنجاست که باورمندان به این عقیده، گویی تجربهٔ کتابخوانی خود را از خاطر برده‌اند. مگر غیر از

آن است که اکثر قریب به اتفاق کتابخوانان حرفه‌ای از کودکی، نخست با کتاب‌های شاید نه چندان ارزشمند، اما سرشار از شور و هیجان و مهم‌تر از همه، قصه‌گو، آشنا و به کتابخوانی علاقه‌مند شده‌اند و سپس گذر زمان و کتاب‌های جدی‌تر آن‌ها را در مسیر مورد نظرشان قرار داده است؟ بدیهی است نمی‌توانیم به کسی که تازه می‌خواهد کتاب خواندن را آغاز کند، آثار داستایوفسکی، فاکنر، ژید، فوئنتس و ساراماگو را پیشنهاد دهیم. آثار پلیسی ـ جنایی نقش بسیار مهمی در همراه کردن خواننده و لذتبخش شدن تجربهٔ کتابخوانی دارند. این مسئله غیر قابل انکار است.

به‌خوبی می‌دانیم برای خوانندهٔ فارسی‌زبان امکان آشنایی با آثار روز دنیا در این گونهٔ ادبی وجود ندارد. اغلب آن‌ها آثار برجسته‌ای با لایه‌های گوناگون اجتماعی ـ روان‌شناختی هستند و رویکرد آسیب‌شناسانه دارند. آثار این ژانر که امروزه در بازار ایران به چشم می‌خورند، اغلب به پیش از دههٔ ۱۹۸۰ تعلق دارند، گرچه استثناهایی هم وجود دارد؛ همچون رمان‌های جان گریشام، دن براون و چند نفر دیگر. واقعیت آن است که رمان پلیسی، امروزه در دنیا، تعریف‌های کلاسیک را پشت‌سر گذاشته و افق‌های جدیدی فراروی خواننده قرار می‌دهد. دیگر با آن چارچوب‌های شناخته‌شده و شخصیت‌های تکراری روبرو نیستیم. سرعت، پیچیدگی و خشونت دنیای امروز به رمان‌های پلیسی منتقل شده است و شخصیت‌های بسیار عادی، جایگزین کارآگاه‌های همه‌فن‌حریف و قدرتمند قبل شده‌اند. این افراد معمولی برای بقا در این دنیای سرشار از سیاهی و تباهی، باید از همه‌چیز دست بشویند و بجنگند. کافی است به اطرافمان نگاه کنیم؛ روزانه با چند قربانی و جانی بالفطره روبرو می‌شویم؟

برای آشنایی بیشتر خوانندگان ایرانی با داستان‌های پلیسی ـ جنایی روز دنیا، مجموعهٔ حاضر را تهیه دیده‌ایم که دربرگیرندهٔ داستان‌هایی است که به‌صورت آنلاین در اینترنت وجود دارند. اغلب افراد و به‌ویژه ناشران، معتقدند داستان‌های کوتاه این ژانر جذابیت لازم برای همراه کردن خواننده را با خود ندارند. این عقیده درست به نظر نمی‌رسد، زیرا انتشار بسیار طولانی‌مدت مجلات پلیسی که محمل اصلی عرضهٔ داستان‌های کوتاه این ژانر به‌شمار می‌روند، نمایانگر محبوبیت فراتر از تصور آن‌ها در میان خوانندگان غربی است.



سنت انتشار مجله‌های پلیسی ـ جنایی در دهۀ ۱۹۲۰ (در همان دهه‌ای که آگاتا کریستی، نخستین رمانش را منتشر کرد) با چاپ مجله‌های *استرند* و *ماسک سیاه* آغاز شد و با بیرون آمدن مجله‌های *الری کوییز* و *آلفرد هیچکاک* در دهۀ ۱۹۴۰ به اوج رسید. نویسندگان برجسته‌ای چون دشیل همت و ریموند چندلر کارشان را با همین مجله‌ها آغاز کردند و این مسئله تا امروز ادامه یافته است. داستان‌های کوتاه نویسندگان مشهور همچنان در این مجله‌ها به چاپ می‌رسد و افتخاری بزرگ برای آن‌ها تلقی می‌شود. به‌این‌ترتیب اهمیت این مجله‌ها و داستان‌های کوتاه و نقششان در روند حرفه‌ای شدن جنایی‌نویسان آشکار می‌شود.

در حال حاضر مجله‌های پلیسی ـ جنایی بسیاری در فضای مجازی وجود دارند و گاه به‌صورت محدود می‌توان به مطالب مجله‌های بالا نیز دست یافت. استعدادهای نو، آثارشان را در اختیار این مجله‌های اینترنتی قرار می‌دهند و شگفت آنکه نویسندگان کهنه‌کار نیز با این سایت‌ها همکاری می‌کنند. ازاین‌رو برخلاف آنچه ممکن است تصور شود، به‌عنوان نمونه نخستین نوشتۀ یک نویسندۀ تازه‌کار به‌دقت مورد بررسی قرار می‌گیرد و سپس در فضای مجازی ارائه می‌شود. در بسیاری موارد نویسندگان کهنه‌کار نیز این داستان‌ها را می‌خوانند و نظراتشان را در زیر داستان‌ها بیان می‌دارند تا تازه‌کارها بتوانند از آن‌ها استفاده کنند.

داستان‌هایی که در پی می‌آید، گاه کار یک نویسندۀ آماتور است و گاه اثر یک نویسندۀ حرفه‌ای که کارش را با همین مجلات اینترنتی آغاز کرده است. یافتن سرگذشت و آثار حرفه‌ای‌ها آسان است، اما در مورد غیرحرفه‌ای‌ها این کار دشوار می‌نماید و از همین روست که گاه معرفی نویسنده در چند خط خلاصه می‌شود. این سنت در تمام سایت‌های پلیسی به چشم می‌خورد؛ نکات اصلی زندگی نویسنده به‌صورت کوتاه بیان می‌شود و از درازه‌گویی‌های معمول خبری نیست.

چنان‌که ملاحظه خواهید کرد، برخی از این داستان‌ها نامزد یا برندۀ جایزه‌ای بوده‌اند و ازاین‌رو شاید بد نباشد توضیحاتی دربارۀ این جوایز ارائه دهیم.

جایزهٔ ادگار[1] که نامش برگرفته از نویسندهٔ نام‌آشنای امریکایی، ادگار آلن پو است، از سال ۱۹۵۴ از سوی معمایی‌نویسان امریکا به برگزیدگان رشته‌های گوناگون اهدا می‌شود.

جایزهٔ شاموس[2] از سال ۱۹۸۲ از سوی انجمن کاراگاهی‌نویسان امریکا به برندگان رشته‌های مختلف اهدا می‌شود.

جایزهٔ آنتونی که نامش برگرفته از نام آنتونی بوچر (۱۹۱۱ ـ ۱۹۶۸م. نویسنده و منتقد امریکایی و از پایه‌گذاران انجمن معمایی‌نویسان امریکا) است، از سال ۱۹۸۶ به برگزیدگان رشته‌های گوناگون اهدا می‌شود.

جایزهٔ مکویتی[3] که نامش برگرفته از گربهٔ اسرارآمیز تی.اس.الیوت در یکی از آثارش است، از سال ۱۹۸۷ از سوی انجمن خوانندگان داستان‌های جنایی در پنج رشتهٔ بهترین رمان جنایی، بهترین رمان جنایی اول، بهترین اثر غیرداستانی در این ژانر، بهترین داستان کوتاه سال و جایزهٔ یک عمر دستاوردهای فرهنگی اهدا می‌شود.

جایزهٔ درینگر[4] از سال ۱۹۹۷ از سوی انجمن داستان‌های معمایی امریکا به برگزیدگان در رشته‌های بهترین داستان‌های کوتاه زیر هزار کلمه، هزار تا چهارهزار کلمه، چهارهزار تا هشت‌هزار کلمه و هشت‌هزار تا هفده‌هزار و پانصد کلمه (مینی رمان‌ها) اهدا می‌شود. در کنار این‌ها برندگان بهترین رمان، بهترین رمان نخست، بهترین طراحی جلد، بهترین وب سایت و چند رشتهٔ دیگر نیز اعلام می‌شوند.

کسب هرکدام از این جوایز، برای نویسندگان افتخاری تلقی می‌شود و در مورد تازه‌کارها نیز سکویی برای ورود به دنیای حرفه‌ای است.

سحر قدیمی

---

1. Edgar
2. Shamus
3. Macavity
4. Derringer

در جستجوی تیرانداز[1]

نوشتهٔ ارل استگس

ارل استگس[2] ویراستار مجلهٔ *Mystery Futures* برندهٔ جایزهٔ درینگر و از نام‌های برجستهٔ ادبیات پلیسی امریکاست.
وی در فورت ورث تگزاس زندگی می‌کند و آخرین کتابش با حضور آدام کینگستون، کارآگاه خصوصی که قدرت‌های ماوراءالطبیعی دارد، *Memory of a murder* نام دارد که در سال ۲۰۱۱ به چاپ رسید و با نظرات مثبت خوانندگان و منتقدان روبرو شد.

آدام کینگستون[3] در آشپزخانه‌اش ایستاده بود و به حیاط پشتی نگاه می‌کرد. در همان حال دومین فنجان قهوهٔ آن روزش را مزمزه می‌کرد و منتظر بود تلفن زنگ بزند.

شب گذشته خوب نخوابیده و صبح درحالی برخاسته بود که می‌دانست تلفنی در کار است.

نمی‌دانست چه کسی تلفن می‌کند، فقط می‌دانست تلفنی به او خواهد شد و این‌که کسی مرده که قرار نبوده بمیرد و این‌که سفر دیگری در پیش خواهد داشت.

انتظار کشیدن! قسمتی از شغلش که از آن بیزار بود.

فنجانش را خالی کرد، به‌طرف پیشخوان رفت تا فنجانش را بازهم از قهوه پر کند

---

۱. کاندیدای دریافت جایزهٔ درینگر در رشتهٔ بهترین مینی رمان در سال ۲۰۱۰ ـ م.

2. Earl stages

3. Adam Kingston

و بعد دوباره سر جای قبلی‌اش، مقابل پنجره برگشت. باید چمن را کوتاه و بوته‌های آزالهٔ کارولین[1] را مرتب می‌کرد. او قهوه‌اش را نوشید، آه کشید و منتظر ماند. ده دقیقه بعد تلفن زنگ زد. وقتی آدام گوشی را برداشت، شخصی که آن‌سوی خط بود با لحن کشدار و لهجهٔ غلیظ جنوبی گفت:

ـ آقای کینگستون؟ آدام کینگستون؟

ـ بله.

ـ آقای کینگستون، من، اِ... کلانتر کوربین[2] از مندس کانتی[3] در فلوریدا[4] هستم.

آدام از شیوهٔ بیان زبان انگلیسی با لهجهٔ غلیظ جنوبی خوشش می‌آمد. هر جمله آن‌قدر کشیده و با لحن تند ادا می‌شد که انگار سؤالی است.

ـ چه کمکی از من برمیاد، کلانتر کوربین؟

ـ خب، آقا، من اسم شما رو از فهرست مشاوران حقوقی پیدا کردم. این فهرستیه که ایالت تهیه کرده.

آدام به این نتیجه رسید او مرد جوانی است. سی و چند ساله و تقریباً عصبی.

ـ بله، اون فهرستو می‌شناسم.

نام آدام کینگستون در چنین فهرستی در بیست و چهار ایالت به چشم می‌خورد.

ـ لطفاً ادامه بدین، کلانتر.

ـ خب، آقا، براساس این فهرست، شما در حل پرونده‌های دشوار به مؤسسات حقوقی کمک میکنین و تو این فهرست اومده که، اِ، شما میتونین وارد صحنهٔ جنایت بشین، مدارک به دست اومده رو بررسی کنین و شما چیزهایی میبینین و... میتونین، اِ...

آدام حرف او را قطع کرد. اگر قرار بود این گفتگو به جایی برسد باید آن مرد جوان عصبی را که با لکنت حرف می‌زد، آرام کرد.

---

1. Carolin
2. Corbin
3. Mendes county
4. Florida



ـ بذارین چیزی ازتون بپرسم، کلانتر. آیا هیچ‌وقت پیش اومده تلفن زنگ بزنه و شما پیش از برداشتن گوشی بدونین کی اون‌طرف خطه؟

ـ بله، فکر می‌کنم برام این اتفاق افتاده.

ـ و آیا هیچ‌وقت پیش اومده موقع صحبت کردن با کسی قبل از این‌که اون چیزی بگه بدونین چی میخواد بگه؟

ـ بله، فکر می‌کنم این تجربه رو هم داشتم.

ـ این یه حقیقت اثبات شده‌ست، کلانتر، این‌که در وجود هرکس کمی بصیرت پیش‌بینی وجود داره. گاهی بهش میگن حس ششم. بعضی آدم‌ها، مثل من این ویژگی رو کمی بیشتر از بقیه دارن. این تمام چیزیه که میتونم بهتون بگم.

آدام دروغ می‌گفت. موضوع بیشتر از این حرف‌ها بود. خیلی بیشتر. بیشتر از بیست سال بود که او زندگی شرافتمندانه‌ای به‌عنوان مشاور مؤسسات حقوقی داشت، اما می‌دانست یک توضیح ساده، سردرگمی آدم‌ها را وقتی اولین‌بار با او صحبت می‌کردند، برطرف می‌کند. استفاده از نام کوچک هم سبب می‌شد آدم‌ها احساس کنند راحت‌ترند.

ـ اسم کوچک شما چیه، کلانتر؟

ـ دیلن[1]، آقا.

کلانتر این را گفت، اما به نظر می‌رسید از تغییر ناگهانی موضوع صحبت گیج شده است.

ـ دیلن. چرا منو آدام صدا نمی‌کنی، دیلن؟

ـ بسیار خوب، آقا.

ـ حالا بهم بگو چه اتفاقی افتاده، دیلن.

ـ خب، ما اینجا پرونده‌ای داریم که واقعاً درمونده‌مون کرده و امیدواریم شما بتونین کمکمون کنین.

ـ چه‌جور پرونده‌ای؟

ـ یکی سعی کرد یه سناتور رو ترور کنه. سناتور و افرادش یه گردهمایی تبلیغاتی

1. Dillon

راه انداخته بودن و درست موقعی‌که اون می‌خواست شروع به صحبت کنه به‌طرفش شلیک شد. ما میدونیم شلیک‌ها از بالای یه بام صورت گرفته، و این تنها چیزیه که میدونیم. موضوع مال سه هفته پیشه، اما ما تا حالا هیچ مظنونی پیدا نکردیم. اگه جلوی اون تیرانداز رو نگیریم، یه سناتور مرده رو دستمون باقی میمونه.

عالی بود. کلانتر جوان بسیار آرام‌تر به نظر می‌رسید که معنایش این بود شاید آدام بتواند چیزی پیدا کند. بیشتر اوقات، تلفنی، موفقیتی به دست نمی‌آورد، اما با خودش فکر کرد بهتر است تلاشی بکند. چشمانش را بست و فکرش را متمرکز کرد. تصاویر مبهم و نامشخصی در ذهنش شکل گرفت.

... یک دفتر... یک میز... مردی جوان، موهای بور، اونیفورم خرمایی‌رنگ... قفسه‌هایی بر دیوار پشت‌سرش... کتاب‌ها، عکس‌ها... حالا یک روز آفتابی... جمعیت در حال جیغ زدن و فرار... مردی روی زمین می‌افتد، صورتش پوشیده از خون است... حالا آب، همه‌جا... کسی زیر آب شنا می‌کند...

تصاویر رنگ باختند و به‌کلی محو شدند. آدام متوجه شد کلانتر هنوز در حال صحبت است.

ـ ... شاید شما تصاویرشو تو روزنامه‌ها یا اخبار دیده باشین، آقای کینگستون.

ـ آدام!

ـ متأسفم، آدام! موضوع همه‌جا چاپ شد.

ـ بله، یادم میاد چیزهایی تو روزنامه‌ها خوندم. سیاست‌مداری که در مقابل جمعیت زیادی صحبت می‌کرد. وقتی مردم وحشت‌زده فرار میکردن، کسانی زخمی شدن. فکر می‌کنم کسی هم کشته شد. اسم اون سناتور رو به خاطر نمیارم.

ـ تورنتون. ویلیام پ. تورنتون.[1]

ـ این اسم برام آشناست.

آدام از تغییر ناگهانی لحن صدا ـ و احساسات ـ مردی که در آن‌سوی خط بود، تعجب کرد. پای احساسات شخصی نیرومندی در میان بود. موضوع چه بود؟ آدام نمی‌توانست دلیلی برای این مسئله پیدا کند.

---

1. William P.Thornton

صدای کلانتر رشتهٔ افکارش را گسست.

ـ فکر میکنین بتونین برای کمک به ما به اینجا بیاین؟

این چیزی نبود که آدام را به فکر کردن وادارد. او از همان ابتدا می‌دانست که سفری در پیش دارد.

ـ من مایلم در حل این پرونده تلاش کنم.

آن‌ها چند دقیقه دیگر صحبت کردند. اول دستمزد آدام. مشکلی در کار نبود. کلانتر حتی برنامه‌های خطوط هوایی برای روز بعد را هم بررسی کرده بود. آن‌ها در مورد ساعت پرواز و ملاقات با یکدیگر در فرودگاه جکسون ویل[1] توافق کردند. وقتی کلانتر پرسید آن‌ها چطور همدیگر را بشناسند، آدام او را خاطرجمع کرد که در این مورد مشکلی وجود نخواهد داشت.

آدام به آژانس مسافرتی‌اش تلفن و بلیط رزرو کرد. بعد به دخترانش تلفن کرد تا به آن‌ها بگوید در چند روز آینده کجا خواهد بود. شانس آورد و موفق شد کریس[2]، دختر بزرگ‌ترش را میان جلسه‌های کاری‌اش، پیدا کند و بعد به سیندی[3] تلفن کرد که سرکار نمی‌رفت و در خانه از بچه‌هایش مراقبت می‌کرد. دخترها به او گفتند مراقب باشد. آن‌ها همیشه این را می‌گفتند، درست مثل مادرشان که هرگاه آدام قصد مسافرت داشت به او یادآوری می‌کرد مراقب خودش باشد. او پیراهنش را عوض کرد. شلوارک پوشید و بیرون رفت تا چمن‌ها را کوتاه کند. بعد بوته‌های آزالهٔ کارولین را مرتب کرد. او هنوز به آن‌ها می‌گفت "بوته‌های آزالهٔ کارولین"، با این‌که کارولین دوازده سال پیش آن‌ها را کاشته بود؛ یک سال قبل از آنکه به خاطر سرطان فوت کند.

او به خانه برگشت، دوش گرفت، کمی خوابید و وسایلش را برای سفر جمع کرد. هنگامی‌که آدام در فرودگاه جکسون ویل از پلکان متحرک هواپیما پایین می‌آمد،

---

1. Jackson ville
2. Chris
3. Cindi

خیلی راحت کلانتر جوان را شناخت که پشت جمعیت کوچکی تقریباً خبردار ایستاده بود. موهای کوتاه کاهی‌رنگش از زیر کلاه و دور صورت گرد بچه‌گانه‌اش کاملاً نمایان بود. اونیفورم خرمایی‌رنگ به‌دقت اتوشده اندام نیرومند ورزشکارانه‌اش را برجسته‌تر جلوه می‌داد.

آدام به‌طرفش رفت.

ـ تو باید دیلن کوربین باشی.

کلانتر با لبخند پهنی گفت:

ـ بله آقا و شما هم حتماً آدام کینگستون هستین.

بعد سؤالی پرسید که معمولاً آدم‌ها در فرودگاه می‌پرسند.

ـ پروازتان چطور بود؟

آدام جواب داد:

ـ پرواز خوب بود، اما قهوهٔ هواپیما افتضاح بود.

صورتش را کج‌وکوله کرد تا نشان دهد قهوه چقدر بد بوده است.

دیلن کوربین خندید. خندهٔ صمیمانه‌ای بود و آدام به این نتیجه رسید که از آن مرد جوان خوشش آمده است.

دیلن گفت:

ـ به خاطر قهوه واقعاً متأسفم. وقتی به دفترم برسیم قهوهٔ بهتری بهتون می‌دم. اگه آماده هستین، ساک‌هاتونو بگیریم و راه بیفتیم.

آدام گفت:

ـ اگه تو آماده‌ای من هم آماده‌ام.

آدام شانه به شانهٔ کلانتر قرار گرفت، اما خیلی زود متوجه شد اگر پشت سر او راه برود خیلی راحت‌تر است. همیشه فکر می‌کرد آدم‌هایی که در فرودگاه‌ها از جهت مقابل می‌آیند همچون گله‌ای هستند که به‌طرفی هجوم می‌برند و آماده‌اند هرکس را که میان آن‌ها و خروجی‌شان قرار دارد، زیر پا له کنند. دیلن خیلی خوب راه را باز می‌کرد. شاید به خاطر نشانش بود. شاید هم به دلیل آهنگ تند قدم برداشتنش بود که جمعیت از مقابلش کنار می‌رفتند. به نظر می‌رسید کلانتر جوان خیلی عجله دارد.

هر آنچه دیلن را تحریک کرده بود آن‌طور جسورانه در میان جمعیت جلو برود، به‌صورت تصاویری بر آدام آشکار می‌شد و همچون تکه‌های یک فیلم در ذهنش به نمایش درمی‌آمد.

... یک رودخانه... درختانی در کنار آن... دو نفر قدم برمی‌دارند... مرد قدبلندی با موهای خاکستری... پسری در کنارش... صحبت می‌کنند و می‌خندند... چیزی در دست‌هایشان... چوب؟... نه، چوب‌های ماهیگیری... پسر حالا در زیر آب است... پسر به آب چنگ انداخته، اما حرکت نمی‌کند...

تصاویر به همان سرعتی که آمده بودند، محو شدند. آدام فکرش را متمرکز کرد تا شاید تصاویر بیشتری ببیند، اما چیزی در کار نبود. این بار دوم بود که احساساتی نیرومند از جانب دیلن باعث شکل گرفتن تصاویر در ذهن آدام شده بود. روز گذشته از پشت خط تلفن و حالا. ضمناً این بار دوم بود که آدام می‌دید کسی زیر آب شنا می‌کند.

نیم ساعت بعد آن‌ها چمدان آدام را گرفته و فرودگاه را ترک کرده بودند و در امتداد بزرگراه میان ایالتی شمارهٔ ۹۵ پیش می‌راندند. آدام باید چشمانش را جمع می‌کرد تا مناظر آن‌سوی پنجرهٔ اتومبیل را بهتر ببیند. فراموش کرده بود آفتاب فلوریدا چقدر درخشان‌تر است.

آن‌ها مدتی با هم صحبت کردند، بیشتر دربارهٔ آب‌وهوا. آدام روحیهٔ دیلن کوربین را هنگام صحبت بررسی کرد. او از ته دل صحبت می‌کند، اما ضمناً کاملاً عصبی و ناآرام است. انگشتانش محکم دور فرمان حلقه شده بود و یکی از عضلات آرواره‌اش وقتی مشغول صحبت نبود، تکان می‌خورد. صورتش گرفته و تکیده می‌نمود و چشمانش نشان می‌داد اصلاً نخوابیده یا خیلی کم و ناآرام خوابیده است. سرانجام آدام موضوع صحبت را به دلیل آمدنش به آنجا کشاند.

ـ به من بگو، دیلن، برای چی کسی باید سناتور شما رو بکشه؟

دیلن دماغش را بالا کشید.

ـ میتونم چند دلیل براتون بیارم. دشمنان سیاسی، رقبای تجاری، آدم‌هایی که با

خشونت باهاشون رفتار کرده. بعد، شوهران زن‌هایی کـه دنبـال سـناتور راه افتـاده بودن یا سناتور دنبالشون رفته بود. اگه ویلی تورنتون باشین این چیزها کاملاً عادیه.

ـ پس اون مرد سرسختیه که مبارزه باهاش راحت نیست و مرد مورد علاقهٔ زن‌ها هم هست.

ـ مطمئناً. تو زندگیش چند تا سر رو حسابی به سنگ کوبیده و قلب‌هایی رو هـم شکسته، اما اونایی که حق رأی دارن هنوز بهش علاقمندن.

ـ دشمنانش اون‌قدر جدی هستن که بتونیم اونا رو مظنون فرض کنیم؟

ـ بعضی‌هاشون آره، اما...

دیلن مکث کرد و به جلو خم شد. بدنش را کشید تا ببیند آیا می‌تواند از کـامیونی که مقابلش بود، سبقت بگیرد. ظاهراً نمی‌توانست. روی فرمان کوبید.

ـ ما دربارهٔ همهٔ اونا تحقیق کردیم. چند نفرشون موقع تیراندازی میون جمعیت بودن و پا به فرار گذاشتن. بقیه شهود محکمی داشتن کـه نشـون مـی‌داد موقـع تیراندازی جای دیگه‌ای بودن.

ـ آیا قبل از این هم به جان سناتور سوءقصد شده بود؟

ـ تا حالا که نه، اما اگه نتونیم اون تیرانداز رو پیدا کنیم، ممکنه از این بـه بعـد هر زمان و هرجای دیگه مورد سوءقصد قرار بگیره.

دیلن متوجه شد فرصت مناسبی پیدا شده و اتومبیل را به خـط دیگـر هـدایت کرد تا از کامیون سبقت بگیرد. آدام صبر کـرد تـا دوبـاره در خـط مناسـب قـرار بگیرند، بعد پرسید:

ـ آیا هنوز در جاهای عمومی در مقابل مردم ظاهر میشه؟

دیلن چشمانش را گرداند و گفت:

ـ اوه، آره. بیشتر از قبل و جسورتر در انظار عمومی ظـاهر میشـه، انگـار میخـواد آدم‌ها رو تحریک کنه بازهم بهش شلیک کنن. وقتی هفتـهٔ پـیش تـو تالاهاسـی[1] صحبت می‌کرد، نقش یه هدف رو پیراهنش بود. باورتون میشه؟ رسـانه‌ها خیلـی از

1. Tallahasse